

جشنواره فرهنگی و هنری ۳۱۳

ویژه میان پرده های نمایشی کوتاه و سرود

آمیرزا

احمد در حالیکه لباس بسیج و پوتین پوشیده و یک ساک دستی همراه دارد به نگهبان پادگان نزدیک شده و می گوید:

احمد: سلام اینجا پادگان دوکوهه است؟

نگهبان: بله برادر ... خوش آمدی دلاور

احمد: می خوام برم گردان انصار الرسول (ص)

نگهبان: همین طور که نمی شه باید هماهنگ کنم... بگو با چه کسی کار داری؟

احمد: با آسید خلیل سعادت... فرمانده گروهانه

نگهبان: سید خلیل بچه دروازه دولابو می گی

احمد: بله برادر همسایه ماست...

نگهبان: یه کمی وایسا هماهنگ کنم ... بری تو

احمد: باشه برادر

نگهبان گوشی تلفن را برداشته و هماهنگ می کند

نگهبان: گردان انصار الرسول

صدا آهسته شده و لحظاتی بعد

نگهبان: هماهنگ کردم الان سید خلیل می آید

احمد: تشکر برادر

نگهبان: از تهران چه خبر

احمد: امن و امان ... همه چی عادی و مردم راحت دارند زندگی می کنند

نگهبان: انگار نه انگار جنگه

احمد: آره واقعا انگار نه انگار جنگه

سید خلیل وارد می شود و با احمد رو بوسی می کند

سید خلیل: سلام احمد تو کجا این کجا این لباسا رو از کجا آوردی و پوشیدی احمد

احمدی: از پسر عموم گرفتم

سید خلیل: بیا بریم بگو که چطوری اومدی پسر! بریم تو راه می گی

پرده دوم

سید خلیل رو به احمد: همین طور بلند شدی اومدی جبهه آقا پسر... فکر کردی همه چیز کشکيه

احمد: سید به جدت قسم باید کارمو درست کنی اومدم برم خط مقدم

سید خلیل: خط مقدم آره ارواح عمه من

احمد: سید حرف از این بی وفایی نزن داداشی این همه راه اومدم ... به امید تو

سید خلیل: امیدت به خدا باشه ... یه آمیرزا عبدالطمع داریم که رشوه می گیره و کارو درست می کنه

احمد: چی جبهه و جنگ و رشوه

سید خلیل: خودم هم رشوه دارم

احمد: حالا چقدر آب می خوره

سید خلیل: بذار بینم تو اتاق هستش یا نه

می ره به سمت اتاق آمیرزا

سید خلیل: یا الله ... آمیرزا زنده ای

آمیرزا: بیا تو به کوری چشمت زنده ام

سید خلیل: می خواستم برات حلوا سفارش بدم... انشا... که شهید می شی

احمد در حال دست دادن با آمیرزا

سید خلیل: آمیرزا احمد همسایه ماست از بچگی با هم بزرگ شدیم

آمیرزا: خوب به من چه... هنوز سیصد تا صلوات بدهکاری ها

سید خلیل: فرستادم آمیرزا تازه ۲۰۰ تا هم برات پُست کردم

احمد: سید بگین منم التماس دعا دارم

سید خلیل: آمیرزا این دوست من التماس دعا داره

آمیرزا: بله از قدیم گفتن که سلام گرگ بی طمع نیست...

سید خلیل: به جون آمیرزا خوش حساب به دست به جیب

آمیرزا: آموزش دیده؟

احمد می خواد حرف بزنه که ... سید میزنه به پهلوش

سید خلیل: آره بابا ۳ ماه آموزش چریکی و تکاوری دیده

آمیرزا: مدرک چی داره؟

احمد: نه...

سید خلیل: آخر دوره آموزش مامان بزرگش مرده بیچاره نتونسته مدرک بگیره
آمیرزا: قرآن بلده؟

سید خلیل: بله طوری قرآن می خونه که فکر می کنی عبدالباسطه ... هر کسی تو
محل فوت بشه این قرآنشو می خونه

آمیرزا: هزار خودش حرف بزنه مگه لاله ؟ ... آمادگی جسمانیش چطوره؟
احمد: خیلی خوبه آقا خیلی خوب

سید خلیل: ۳ خط و کمر بند کوتک خور داره حداقل هزار نفر زخمی کرده...
آمیرزا کارشو ردیف کن جای دوری نمی ره

آمیرزا: گفתי اسمش چیه؟

سید خلیل: احمد آقا احمد

آمیرزا: احمد آقا گرون برات تموم میشه

احمد: باشه آقا باشه قسطی می دم

آمیرزا: سید مثل اینکه تو باغ نیست کار ما نقدیه آقا جون نقدی

سید خلیل: آقا بگو حساب می کنه

آمیرزا: ۳ ماه روزه یک روز در میان

سید : قبول

آمیرزا : ۱۰ تا ختم قرآن برای بابا بزرگم

سید خلیل : قبول

آمیرزا: بذار خودش بگه ... صد هزار فاتحه برای مادر بزرگم

سید خلیل : دیگه داری گرون حساب می کنی

آمیرزا: نخواستم آقا بگو برگرده

سید خلیل و احمد : باشه آقا باشه ۲۰۰ هزار فاتحه

آمیرزا: پرونده درست می شه اما برای تدارکات گردان جذب می شه

سید خلیل : قبول آقا قبول

احمد: قبول ، تو رو خدا منو قبول کنید شبا هم روزه می گیرم

آمیرزا: شبا برا بابات روزه بگیر... بچه زرنگ

احمد و سید روبوسی کرده و ابراز خوشحالی (مارش جبهه و جنگ)

و تمرین نظامی احمد شروع می شود